

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

برنامه ۸۸۰، غزل ۲۸۳۴

به مبارکی و شادی بستان ز عشق جامی که ندا کند شرابش که کجاست تلخکامی

جام عشق در دست ساقی زندگی در دور و حال برای درکشیدن این جام، نخستین قدم، طلب باید در تو بیدار شود و آنگاه به مبارکی و شادی، با حضور در این لحظه ابدی و بی‌نهایت، حضوری کامل، بی‌جامه و رخت و اسباب و علل و حضوری پررنگ، مستمر، پیوسته و متعهدانه، در کار جام شوی و خود را که دیرپست به علت همانیده شدن با چیزها و جدی گرفتن بازی زندگی تلخ کام کرده‌ای، شیرین‌کام کنی و برای این مهم باید با طلبی راستین، در راستای اراده خداوند که هر لحظه در کار بیداری تو است، قرار گیری و مسئولیت این کار به تمامی بر دوش توست.

چه بود حیات بی‌او، هوسی و چهار میخی چه بود به پیش او جان، دغلی، کمین غلامی

زندگی بی عشق خداوند، بی طلب او، برآوردن احتیاجات مشترک انسان و حیوان است و حرص و امنیت و آرزوی ناتمامی که هر لحظه او را به بند کشیده، در آتش کرده و هر دم بر این آتش می‌افزاید؛ سیری ناپذیر است و انسان را به أسفل‌السَّافِلین، پست‌ترین مرتبه از آفرینش تنزل می‌دهد.

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ.

که ما انسان را در نیکوترین صورت (در مراتب وجود) بیافریدیم.

ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ.

سپس (به کیفر کفر و گناهش) به أسفل سافِلین (پست‌ترین رتبه امکان) برگردانیدیم.

قرآن کریم، سوره تین (۹۵)، آیه ۴ و ۵

قدحی دو چون بخوردی، خوش و شیرگیر گردی به دماغ تو فرستد شه و شیر ما پیامی

و باز هم صبر که گل سرسبد آفرینش است و خداوند نیز آفرینش را به تدریج و با صبر در شش روز و نه یک‌باره انجام داد و حال در فضایی که خداوند به هر انسان، بسته به ظرفیت وجودی‌اش و کیفیت تسلیم، خود را به او می‌نمایاند، باید صبر کرد، تأمل کرد و مداومت داشت تا به سکون رسید و از شیر خداوند نوشید.

مدتی این مثنوی، تأخیر شد
مهلتی بایست تا خون شیر شد
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱

خُنک آن دلی که در وی بنهاد تخت بختی
خنک آن سری که در وی می ما نهاد، کامی

و حال خوشا انسان‌هایی که در راه تبدیل شتاب نکرده، متعهدانه در کار بوده تا آسمان درون گشوده و خداوند در آن مرکز مستقر شده و در سرّ چنین انسانی، همه الهام و پیغام ایزدی است و خبری از سودای ذهن نیست.

ز سلام پادشاهان به خدا ملول گردد
چو شنید نیک‌بختی ز تو سرسری سلامی

چه سعادت و چه نیک‌بختی‌ای انسان را از این خوش‌تر که زندگی در تسلیم و رضا، رخ بنماید و چنان مستی‌ای از این دیدار برخیزد که جان را از منتهای آرزوی دنیایی، نه تنها بی‌نیاز کند بلکه با وجودش، ملول گردد که دمی بی‌یاد دوست، همه غفلت است و بی‌حاصلی.

به میان دلق مستی، به قمارخانه جان
بَرِ خلق نام او بد، سوی عرش نیک‌نامی

انسانی که حتی سرسری و به دمی حلاوت حضور را چشیده باشد، از این دیدار مُقام‌زاده می‌شود و بی‌صرفه، در این قمار، همانیدگی‌ها را آگاهانه می‌بازد و چه ترسی از کم شدن کوه همانیدگی‌ها و اعتبار مصنوعی و بدلی ذهن دارد؛ که خورنده طعami الهی است.

ز شراب خوش بخورش، نه شکوفه و نه شورش
نه به دوستان نیازی، نه ز دشمن انتقامی

جان انسان، با نوشیدن شراب خداوند که سراسر خیر است و رحمت، برکت و خرد، شادی و فراوانی، از جان کندن و هر دم به نیازی و تقلایی بودن می‌رهد؛ یک سو و یک جهت می‌شود و در تمام آفرینش، یک پارچه او را می‌بیند و لاغیر.

همه خلق در کشاکش، تو خراب و مست و دل خوش
همه را نظاره می‌کن، هله از کنار بامی

پارک ذهن را درهم ریخته، سرخوش و سرمست از این رهایی، با توکل و اعتماد بر الطاف کارساز خداوند، با تسلط بر چهار بعد وجود، به نظاره نشسته و صلاگو شده و از درون خالی از هرچیز، ندای عشق را در جان‌ها می‌پراکنی، در حالیکه شورش و غلیان اذهان را می‌بینی و همین ناظر بودن تو، دعوتیست برای فرونشاندن غبار همانیدگی‌ها.

ز تو یک سؤال دارم، بکنم دگر نگویم
ز چه گشت زر پخته دل و جان ما؟ ز خامی

آن‌گاه که حلقه به گوش میخانه عشق شده و تمام غم‌ها را به غمی واحد، غم بیداری و زنده شدن به عشق، تبدیل می‌کنی؛ همان دم، دمی است که خامی وجود تو از شراب ایزدی، پخته و چون زر ارزشمند و گران‌قدر می‌شوی و خود را خالی از هر سؤال، در سکوت و خموشی عدم می‌یابی ان شاءالله.

والسلام

با احترام، سرور، شیراز